

یاد و خاطراتی از رفیق عزیز و جانباخته دکتر جعفر شفیعی

آشنایی من با دکتر جعفر از طریق رفیق جانباخته امین مصطفی سلطانی و هنگامی بود که من در روستای "خیرآباد" و رفیق امین در روستای "مرگ" معلم بودیم. این دو روستا از روستاهای حومه مریوان هستند. رفیق امین پیشتر از طریق برادرش رفیق ماجد مصطفی سلطانی و هنگامی که هر دو در تبریز دانشجوی بودند و دکتر جعفر دانشجوی رشته پزشکی در دانشگاه تبریز بود با او آشنا شده بود.

هنگامی که دکتر جعفر به دیدار امین به روستای "مرگ" آمده بود من هم به آنجا رفتم و با او آشنا شدم. در اولین دیدارم او را انسانی صمیمی و بی آرایش و به تعبیر زیبا در زبان کردی، او را "نزیک به دلان" احساس کردم، انگار سالهاست که او را می شناسم. از آنجا که سابقه رفاقت من و امین به دوران کودکی که متعاقباً به رفاقت سیاسی تبدیل شده بود، ریشه داشت. با دکتر جعفر و امین رابطه مان مثل یک محفل سیاسی ادامه پیدا کرد..

بعد از مدتی دیدار، بحث سیاسی و مطالعه مشترک، من به سربازی رفتم. هنگامی که در لشکر ۴ رضائیه انجام وظیفه میکردم دوبار به ملاقاتم آمدند. بار اول به درخواست خودم و برای مشورت و نظر خواهی از آنها در رابطه با ماموریتی که من را نیز انتخاب کرده بودند. به ما گفته بودند که برای سپاه صلح سازمان ملل انتخاب شده ایم، اما ما اعتماد نداشتیم و فکر می کردیم کلکی در کار است و ما را به "ظفار" می برند. زیرا نوع آموزشی که بما میدادند و مانورهای که در آن شرکت می کردیم ما را مشکوک کرده بود. به همین منظور با آنها مشورت کردم که اگر برای ظفار بود فرار کنم یا ادامه به ماموریتم بدهم. اما بعداً معلوم شد که ما را به ارتفاعات "جولان" در مرز سوریه و اسرئیل می برند. داستان از این قرار بود هنگامی که از مرکز آموزشی به لشکر رضائیه انتقال یافتیم، یک روز سر صبحگاه جمعی ارتشیان همراه یک سرهنگ شروع به بازدید گردانها نمودند و از هرگردان در سطح لشکر تعدادی را انتخاب نمودند و ما را به پادگان لشکر انتقال دادند، معلوم شد از سایر پادگانها از جمله پادگان لشکرک تهران و گردان آموزشی شمال هم تعدادی را آورده بودند. آن موقع نیروهای نظامی ایران هنوز در عمان با چریکهای ظفاردرگیر جنگ بودند. رژیم شاه به رژیم سلطان قابوس در عمان کمک نظامی می کرد. ایران در این جنگ همراه با نیروهای انگلیس برای سرکوب چریکهای ظفار که علیه رژیم عمان درگیر جنگ چریکی بودند، شرکت داشت. در همان موقع نیروی نظامی ایران به عنوان سپاه صلح سازمان ملل در ارتفاعات "جولان" در رابطه با صلح بین اسرئیل و سوریه و فلسطین شرکت داشت. من در مورد ظفار اطلاعاتی داشتم. چون این مسئله در میان محافل سیاسی آن دوره مطرح و مورد بحث بود و همچنین سه نفر اهل مریوان هنگام سربازی در جنگ ظفار شرکت داشتند و من با خانواده هایشان در ارتباط بودم. یکی از آنها طاهر مصطفی سلطانی کادر ارتش از افسران هواپرد نیروی هوایی و دونفر سرباز یکی جعفر قسیمی که از فامیلهای من و همکلاس بودیم و دیگری رفیق جانباخته احمد امیری بودند.

به هر حال در حین آموزش ماموریت ما معلوم شد که برای "جولان" بود. ما به ارتفاعات "جولان" در ما بین اسرئیل و سوریه رفتیم و یکسال در آنجا ماندگار شدیم. هنگام بر گشتن به رضائیه، دو باره دکتر

جعفر و امین به ملاقاتم آمدند. این بار هم با آنها بر سر موضوعی دیگر مشورت کردم. هنگامی که از ماموریت به رضائیه برگشتم پدرم به ملاقاتم آمد و کارتی از طرف یکی از بستگان و سفارشی از طرف سرگرد "بیو" از افسران رکن دو ضد اطلاعات ارتش که مدت زیادی در مریوان بود و بعداً به مهاباد منتقل شده بود، برایم آورد مبنی بر اینکه من به مهاباد پیش سرگرد "بیو" منتقل و بعداً به مریوان به خانه خودمان برگردم. دکتر جعفر و امین من را از این کار بر حذر داشتند و من هم با آنها هم نظر بودم و مخالف چنین کاری بودم. بعد از اتمام سربازی دوباره رابطه منظم سیاسیمان را از سر گرفتیم. در آن ایام در میان سیاسیون تلاش بر این بود که به محیطهای کارگری بروند تا با کار و زندگی در میان کارگران آشنا شوند و در این رابطه به من پیشنهاد شد که به معلمی باز نگردم و به کار در میان کارگران بروم. دکتر جعفر هنوز در تبریز و سال آخر پزشکی بود و قرار گذاشتیم به تبریز پیش او بروم و در کارخانه ماشین سازی یا کارخانه تراکتور سازی استخدام و مشغول بکار شوم. من با این پیشنهاد موافقت نمودم و چند نفر کارگر که با آنها رفاقت قبلی داشتم و باهم یک جمع سیاسی تشکیل داده بودیم از ماجرای رفتن من با خبر شدند و اظهار علاقه نمودند که با من برای کارگری به تبریز بیایند، من یک قول ضمنی به آنها دادم، اما جواب قطعی را به بعد از مشورت با دکتر جعفر موکول کردم.

با امین به دیدار دکتر جعفر در تبریز رفتیم و موضوع را با او در میان گذاشتم، ضمن اظهار خوشحالی موافقت کرد و به فکر پیدا کردن کار برای آنها هم افتاد. در مدتی که پیش او بودم هر وقت که مشغولیتش کمتر بود باهم به گردش می رفتیم و برای من که اولین بار بود به تبریز می رفتم فرصت خوبی برای آشنائی با شهر تبریز بود. مخصوصاً با شخصی چون دکتر جعفر که سالها در آنجا زندگی کرده بود و بطور همه جانبه ای با بافت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنجا آشنائی داشت.

در فروردین ۱۳۵۷ هنگامی که من به تبریز رفتم مدت کمی از تظاهرات بزرگ در آنجا گذشته بود. این تظاهرات اثرات روحی خوبی چه بر دکتر جعفر و چه بر مردم گذاشته بود، هر کجا که می رفتیم آثارش بخوبی مشهود بود. رفیق جعفر آثار مثبت آن را در رفتار مردم و مقایسه با قبل از تظاهرات در صف نان و گوشت در قهوه خانه و در اتوبوس خط شهری و غیره برای من بازگو میکرد. قبلاً ناراحتی بینی داشتم دکتر جعفر پیشنهاد کرد به "بیمارستان پهلوی" مراجعه کنم و اگر لازم شد آنرا عمل کنم. همین کار را کردم او ضمن اینکه با یک پزشک جراح برایم وقت گرفت روز عمل خود شخصا همکار دکتر جراح به عنوان درس عملی در عمل بینی ام شرکت داشت. در این مدت از رفتار و برخوردهای دکتر جعفر متوجه شدم که تشکیلات کومه له درگیر بحث بر سر تحلیل مناسبات تولیدی در جامعه ایران است که بعداً به بحث "دو دیدگاه" مشهور شد و در ایام کنگره اول و بعد از جانباختن رفیق فواد مصطفی سلطانی شدت گرفت و در کنگره دوم کومه له به سر انجام رسید.

رفیق عزیزم قدم به قدم و با احساس مسئولیت برایم توضیح می داد که کدام رفتار از اثرات بقایای نظام فئودالی و کدامیک مربوط به مناسبات سرمایه داری است. در توسعه پارکها، کارخانجات، راهها و توبانها، جاده سازیها و شهر سازیها خلاصه همه موارد در رابطه با این موضوع شرح می داد. که خیلی جالب و با اهمیت بودند. در اکثر کوره پزخانه های دور و بر تبریز کارگران "چومی مجید خان" در نزدیکی بوکان و دیگر مناطق اطراف این شهر کار می کردند و دکتر جعفر که خود اهل بوکان بود توانسته بود با آنها

رابطه خوبی برقرار کند و همیشه با آنها در رفت و آمد بود و یار و یاور روزهای سختشان بود و به لحاظ پزشکی..... به آنها کمک بزرگی می کرد. یک روز با خبر شد که کارگران برای دستمزدهای معوقه و بستن قرار داد جدید با صاحبان کوره پزخانه ها به تبریز آمده و در هتلی هستند. می خواست به دیدار آنها برود به من هم پیشنهاد کرد که او را همراهی کنم. باهم به هتل آنها رفتیم و ضمن گوش دادن به درد دلهايشان رفیق جعفر بحثی ارائه داد در رابطه با استثمار کارگران از طرف سرمایه داران و نحوه چپاول دسترنج کارگران در نظام سرمایه داری که کارگران بسیار تحت تاثیر قرار گرفتند و آنها نیز در بحث شرکت فعالی داشتند و نمودهای عملی از تجارب خود را در راستای بحث دکتر جعفر بازگو میکردند و تحت تاثیر قرار گرفتند که یکی دوتا از کارگران نکات بسیار حالی در رابطه با اتحاد و مبارزه خود مطرح کردند و گفتند ما هم باید حقم را از حلقوم سرمایه دارها بیرون بیاوریم. بحث کارگران در جواب بحث او آنچنان طبقاتی و پر محتوا بود که دکتر جعفر بر اساس آن و همان شب شعری نوشت که بسیار با مضمون و پر محتوا بود. متأسفانه شعر را فراموش کرده ام اما مضمون شعر چنین بود که در یک کلاه چرخان استثمار شدگان چطور مسیر زندگیشان عوض و آگاهیشان به بغض و کینه علیه استثمارگران تبدیل میشود. این شعر بعد از تظاهرات تبریز بود و کاملاً تاثیر آنرا هم برخوردار داشت. نسخه ای از این شعر پیش من بود که بعد از قیام و حمله رژیم جمهوری اسلامی به کردستان و در جا بجاییها از بین رفت. رفیق جعفر به همسرش ملکه گفته بود که تنها نسخه ای از این شعر باقیمانده نزد من است و در هنگام جانباختن دکتر جعفر ملکه بمن پیامی داد که آن نسخه را برایش بفرستم تا در روز تشییع جنازه اش آنرا بخواند که متأسفانه از بین رفته بود.

بعد از مدتی از تبریز به مریوان برگشتم، به کارگران خبر دادم و خود را آماده رفتن نمودیم. در حین آماده شدن یک رفیق که او هم معلم و با ما در ارتباط بود اظهار علاقه کرد که با ما بیاید. همگی به تبریز رفتیم. به دلیل اینکه بعضی از این جمع ما هنوز با دکتر جعفر آشنایی نداشتند با وجود اصرار او بخاطر مسائل امنیتی و رعایت حال او من با آنها به هتل رفتم. قرار شد تا کارمان در ماشین سازی شروع شود در شرکت سیلوسازی بنام "لویزان" که در کنار کارخانه سیمان "صوفیان" و متعلق به این کارخانه بود موقتاً مشغول بکار شویم. روز اول که به آنجا رسیدیم به دفتر "کارگزینی" رفتیم، معلوم بود احتیاج مبرم به کارگر داشتند فوراً مهندس و معمار آمدند ما را برای قسمتهای مختلف انتخاب کردند. روانشناسی گروه استخدام کننده آنقدر قوی بود بمحض دیدن ما متوجه شده بودند که کدام یک از ما کارگر بوده و اهل کار هستیم. کارگران بیچاره را برای قسمتهائی انتخاب کردند که می دانستند من و معلم دوستان آن کاره نیستیم، من را همراه چند استادکار حفاری روی دستگاهی گذاشتند، دم دست آنها مشغول به کار شدم، برایم کار سختی نبود. اما معلم رفیقمان را با چند نفر تقریباً مثل من و خودش با یک تراکتور برای بار کردن لوله و تخته و حمل آن به قسمتهای داخل شرکت نگه داشتند، به این ترتیب همگی مشغول بکار شدیم. وقتی برای ناهار خوردن برگشتیم، آونکهای برای کارگران ساخته بودند با بلوک و سیمان، نه پنجره‌ای داشت و نه سوراخی فقط یک درحلبی داشت بدون هواکش ۷ تا ۹ نفر را در هر یک جا میدادند. همگی برای درست کردن ناهار از پریموس نفتی استفاده می کردند و در یک اتاق ۳ در ۴ متری ۳ الی ۴ گروه چراغ هارا پمپ میزدن تا سیب زمینی و یا شورباوشان (پیاز و کمی برنج یا لپه و آب) بپزد، بر اثر دود چراغها همیشه سروصورتمان سیاه بود و برای خوابیدن هم مثل زندانی اغلب کارگران تنها یک پتو همراه خود

داشتند از همه بدتر من و آغا معلم بودیم چون ما تجربه اینچنینی نداشتیم و فکر می کردیم برایمان تخت و تشکپ پهن کرده اند!! خلاصه دشمنان نبینید که به سر ما چه آمد. یکشب و روز دیگر به همان شکل از ما گذشت. من عصر بعد از کار با سرویسی که شرکت برای کارگران و استاد کارهائی که از شهر تبریز به آنجا می آمدند گذاشته بودند به شهر و به دیدار دکتر جعفر رفتم و اوضاع را برایش گفتم و صبح به سر کار برگشتم و دکتر جعفر هم قرار بود برای یک کار تشکیلاتی همان روز به بوکان برود.

وقتی که به محل کار رسیدم رفیق معلم را ندیدم از بقیه پرسیدم گفتند صبح که بیدار شدیم بار و بنه‌اش را جمع کرد و به مریوان برگشت. او دوباره بکار معلمی اش مشغول شد، هر چند طولی نکشید قیام شد و او هم مثل خیلیها مشمول اخراج گردید.

البته زندگی همه کارگران به این سختی که بحث اش رفت، نبود بیشتر این حالت شامل کارگران فصلی آنهم نه همه می شد. برای مثال کارگران فنی و آنهایی که کار همیشگی آنها کارگری بود زندگی منظم تری داشتند. آنها گروهی زندگی می کردند و توقعشان از زندگی بالاتر بود. با کارفرما قرار داد می بستند، هر گروه یک نفر که سلیقه آشپزی و کار تدارکاتی داشت را درمیان گروه انتخاب و در ساعات معینی دنبال خرید و غذا درست کردن می رفت و جزو ساعات کار برایش حساب می شد. هنگامی که کارگران فصلی و مخصوصاً کارگران کرد و افغانی به آونکها بر گشته جلو چراغهای دودی به پختن سیب زمینی..... در همان ساعات استراحت مشغول می شدند عده ای دیگر به سفره حاضر بر می گشتند و بوی آبگوشت و چلو و خورش بزاها را تحریک می کرد. این تفاوت تنها مربوط به غذا خوردن نبود، بلکه در بهداشت و نوع استراحت و وسائل خواب تفاوت زیادی بین کارگران موقت و فصلی از یکطرف با کارگران فنی و دائم، از طرف دیگر، وجود داشت.

تیپ اول کارگران تخت، تشک، ملافه و پتو همراه خود داشتند و از نظر مسکن هم به آونکها راضی نمیشدند. جالب این بود که این تیپ مرفه تر کارگران متشکل تر و معترض تر و مبارزتر بودند.

در مدتی که مشغول بکار بودیم دو اعتصاب چند ساعته داشتیم، یکی بخاطر مرگ یکی از کارگرها بود. جریان از این قرار بود، آن کارگر از داربست اطراف یک ساختمان پایین افتاد و متأسفانه جان باخت. بمحض پخش مرگ او همه کارگران از کار دست کشیده و جلو دفتر شرکت جمع شدیم، یکی دوتا از کارگران با صدای بلند از رئیس شرکت خواستند که بمیان کارگران بیاید. این کارگران رو به دیگر کارگران گفتند، با این وضع نمی شود کار کرد همه تلف می شویم. باید از شرکت بخواهیم وسایل ایمنی بهتری برای محافظت از جان کارگران تدارک ببیند، همچنین باید به خانواده کارگر جانباخته خسارت پرداخت شود و با هزینه شرکت جنازه او را بزادگاهش بفرستند و از طرف بیمه شرکت ماهیانه به خانواده او حقوقش را بپردازند. خواستهایی که از طرف این دو رهبر عملی طرح گردیدند مورد قبول همه بود و با هورا و کف زدن آنها تأیید کردیم. کارگر جانباخته اهل روستاهای اطراف مرند بود و با دونفر از آشنا هایش جنازه او را به روستای زادگاهش بردند و ما هم با قبول مطالباتمان به سر کارهایمان باز گشتیم.

اعتصاب دوم در روز قبل از عید قربان بود، معمولاً حقوق کارگران سر ماه پرداخت می شد. اما کارگران می خواستند روز عید را در میان خانواده هایشان باشند و به همین دلیل از شرکت در خواست پول پیش از موعد نمودند، اما شرکت اول به این درخواست جواب رد داد، کارگران دست از کار کشیدند و جلو شرکت تجمع کردند که بعد از یک بگو مگوی کوتاه شرکت ناچار به قبول آن شد.

در ادامه ما با دیگر رفقای کارگران در روزهای تعطیل پیش دکتر جعفر می رفتیم، رابطه مان فشرده تر شد و به بحثهای سیاسی و مطالعه مشترک کتاب و جزوات از قبیل مانیفست کمونیست و اصول مقدماتی فلسفه و... کشیده شد. در همین ایام با دانشجویان دیگر و دانشجویان مریوانی که در دانشگاه تبریز مشغول تحصیل بودند، رابطه داشتیم مخصوصاً با عارف نادری که بعد از مدتی رابطه با او، با دکتر جعفر برنامه داشتیم عارف را هم به جمع خود دعوت نماییم. برای جذب عارف ما و توده ایها هر دو تلاش می کردیم اما با توجه به ماموریتی که برای دکتر جعفر پیش آمد زمینه ای که خود عارف داشت و برنامه منظمی که توده ایها برای جذب او داشتند، آنها عارف را بردند و عارف توده ای شد. برنامه ای که توده ایها برای جذبش داشتند از این قرار بود آنها بر روی روانشناسی عارف کار کرده و فهمیده بودند علائق او بر سر چه مسائلی است. در این زمینه ها رابطه هایشان را با او تنگ تر می کردند و مخصوصاً در زمینه مواضع حزبشان با او بیشتر کار می کردند. از طریق یک تکنسین کرد بوکانی که در سیمان صوفیان یا ماشین سازی کار می کرد و توده ای بود، هر شب بطور سیستماتیک یک محموله جزوات حاوی مواضعشان را جلو در منزلش میگذاشتند، او هر روز که از خواب بیدار می شد و می خواست به دانشگاه برود، یک بسته را می دید که بسیار مورد علاقه او بود و ما چنین امکانی نداشتیم و بالاخره عارف توده ای شد.

در تابستان ۱۳۵۷ از طرف کومهله به دکتر جعفر و ساعد و طندوست ماموریت داده شد تا به کردستان عراق بروند و برای مدتی در صف نیروهای اتحادیه میهنی باشند، در آن مدت اتحادیه میهنی احتیاج مبرمی به امکانات تدارکاتی و مالی و پزشکی داشتند. آنها به آنجا رفتند تا به لحاظ سیاسی و پزشکی به آنها کمک کنند و به لحاظ نظامی هم آموزش ببینند. هنگامی که آنها خود را برای رفتن آماده میکردند، من در تبریز کار می کردم و دکتر جعفر هنوز به سفرش نرفته بود. در همین روزها بود که مبارزات دهقانان "دارسیران" مریوان که سالها با مالکین و دولت در گیر مبارزه ای سخت برای باز پسگیری زمینهایشان بودند و مبارزات آنها در اشکال مختلف، تظاهرات و جنگ و گریز خیابانی با مالکین و عواملشان تا درگیری با مامورین ژاندارمری و شهربانی و ساواک تا تحصن در فرمانداری و بالاخره آخرین اقدامشان کوچ دسته جمعی با خانواده هایشان به طرف مرز عراق، به اوج خود رسیده بود. من از طریق رادیوهای اسرائیل و بی بی سی از این ماجرا باخبر شدم. فوراً پیش دکتر جعفر رفتم و موضوع را برایش گفتم، در ضمن به او گفتم که در این شرایط باید به مریوان بر گردم. با پیشنهاد من موافق بود و باهم به بوکان برگشتیم، و شب را در منزل ایشان بودم. دکتر جعفر پیشنهاد کرد که من با "دست خالی" برنگردم، شروع کرد به نوشتن اعلامیه ای در رابطه با کوچ دهقانان دارسیران و وظایف کمونیستها و انقلابیون شهر مریوان در رابطه با این کوچ. او لیستی از وظایفی را که برای حمایت از آن مبارزات با اهمیت و مهم بودند تعریف کرده بود که عبارت بودند از: ۱. نگرهبانی از خانه و محل زندگی آنها هنگامی که آنها در کوچ بسر می برند تا مالکان و عواملشان نتوانند آنها را غارت کنند. ۲. نگهداری از دامها و کلیه اموال بجا مانده در منازلشان ۳. مواظبت از محصولات کشاورزی آنها از درو کردن تا آبیاری و جمع آوری آنها

و برای این کارها از مردم وروستائیان دیگر دعوت به همکاری شود ۴. جمع آوری کمک مالی و تامین تدارکات آنها از شهر و روستاها برای دهقانان کوچ کرده.

روز بعد من به مریوان رفتم هنگامی که به شهر رسیدم به سراغ بعضی از رفقا رفتم تا از ماجرا باخبر شوم و ترتیب تکثیر و پخش اعلامیه را بدهیم، اما اکثر رفقایمان بدنبال ماجرای کوچ بودند. اتفاقی عارف نادری و مجید ابراهیمی را دیدم و با آنها موضوع را در میان گذاشتم بی درنگ ضمن قبول دست بکار شدند. آنها به دستگاه تایپ و تکثیر چریکهای فدایی خلق دسترسی داشتند و فوراً اعلامیه را تکثیر و همان شب در سطح وسیعی پخش کردیم و به دست اکثر فعالین چپ در شهر رساندیم. این اطلاعیه در تشویق و ترغیب بیشتر این طیف و جلب حمایت و وسپاتی بیشتر با این کوچ تاثیر فراوانی داشت. متعاقباً یک هیات از طرف دولت برای مذاکره به میان کوچ کنندگان به مرز عراق رفت و با قبول کلیه خواستههایشان، مبارزه هفت ساله آنها با موفقیت کامل به نفع دهقانان به پایان رسید.

قبلاً گفتم از طرف کومه له دکتر جعفر قرار بود به کردستان عراق و به میان اتحادیه میهنی برود، در این سفر همراه خود مقدار زیادی وسایل تدارکاتی، دارو و وسایل پزشکی و همچنین مقدار زیادی پول همراه خود داشت. در خرداد ماه سال ۱۳۵۷ کومه له به همین منظور به فعالین خود در شهرها فراخوان داده بود که برای جمع آوری این امکانات تلاش نمایند. در مریوان من و امین مصطفی سلطانی به جلو بانک ملی رفتیم و هنگامی که کارمندان و معلمین برای دریافت حقوقشان به بانک مراجعه کردند، جلوشان صندوق کمک مالی را می گرفتیم، آنها بمحض اینکه می دانستند به چه منظوری اینکار را می کنیم بیدریغ کمکشان را می کردند و در نتیجه پول زیادی جمع آوری شد. قبل از رفتن به کردستان عراق، یک بار دیگر او را در شهر بوکان ملاقات کردم. و آن وقتی بود که بعد از تحصن در دادگستری سنندج که برای حمایت و پشتیبانی از اعتصاب غذای زندانیان سیاسی و عادی در زندان سنندج در تابستان تیر ماه ۱۳۵۷ که جمعی از رفقای کومه له از جمله ر. فوآد مصطفی سلطانی، طیب روح الهی، عثمان و هوشمند روشن توده، محمد شافعی، محمد کعبی، تورج میرزایی بودند. در این اعتصاب ر. فوآد که تازگی از زندان قصر تهران به زندان سنندج منتقل شده بود، نقش اصلی را داشت. زندانیان در رابطه با بهبود وضع خود مطالبات و خواستههایی به مسئولین زندان ارائه می دهند، وقتی با جواب رد مسئولین رو برو می شوند تصمیم به اعتصاب غذا می گیرند که اعتصابشان ۲۴ روز ادامه داشت و در روزهای آخر به اعتصاب خشک کشیده شد و حالشان رو به وخامت رفت. ر. امین در ملاقاتی که با رفیق فوآد داشته بود ماجرای اعتصاب را فاش نمود و وقتی در بیرون زندان متوجه وضع آنها شدیم جمع زیادی از فعالین چپ و کمونیست های مریوان و سنندج و خانواده های آنها به حمایت از آنها در دادگستری سنندج متحصن شدیم. در مورد اعتصاب و پخش اخبار مربوط به آن، رفیق جانباخته صدیق کمانگر و همچنین یدی بیگلری که از وکلای دادگستری بودند و عبدالله بابایان نقش برجسته ای داشتند و با کانون وکلا و جمعیت دفاع از حقوق بشر و همچنین رایو های خارجی از قبیل رادیو اسرائیل، رادیو فرانسه و رادیو بی بی سی تماس گرفتند و اخبار اعتصاب از طریق آنها پخش و گزارش گر رادیو بی بی سی و نماینده صلیب سرخ جهانی برای تهیه گزارش مربوط به اعتصاب به داخل زندان رفت و با رفیق فوآد مصاحبه انجام داد. هنگامی که پلیس از تحصن ما با خبر شدند، دادگستری را محاصره کردند، درهای ورودی و خروجی را بر روی ما بستند و بعد از چند التیما تم به ما حمله کردند، ما هم محاصره را شکستیم. نا گفته

نماند در باز کردن در و شکستن محاصره ر. عبدالله دارابی نقش بزرگی داشت. بعد از شکستن محاصره به پلیس و ماشینهایشان حمله کردیم، با تظاهرات به شهر رفته جمعیت زیادی به ما ملحق شدند، به بانکها هم حمله کردیم. در شهر سنندج و محلات شهر حکومت نظامی برقرار شد، پلیس عده ای را دستگیر کرد و ما هم به محلات شهر عقب نشینی کردیم، مردم محلات دروازه خانه هایشان را برویمان باز کردند تا خود را از چنگ پلیس مخفی کنیم، من و رفیق جانباخته حمید فرشچی، عبدالله دارابی و تعدادی دیگر در محله قطارچیان به خانه رفیق جانباخته حبیب اله لطف الهی رفتیم، پدرش موقع نهار وقتی به خانه آمد و باچنین وضعی رو برو شد، وحشت او را گرفت و با عصبانیت همه ما را از منزلش بیرون کرد!! ما ناچار شدیم برای فریب دادن پلیس که در سطح محله مستقر و به بازرسی عابرین مشغول بودند، مقداری نان و ماست و هندوانه دستمان گرفتیم و گفتیم کارگریم و برای استراحت و نهار خوردن آمده ایم و اسم کارگاه و شرکتی را که ر.حمید فرشچی که اهل سنندج بود و قبلاً به ما گفته بود به آنها گفتیم. بعداً به محله خسروآباد و به منزل عبدالله بابان رفتیم و یکی دو روز در آنجا مخفی شدیم. مجید حسینی و رفیق جانباخته رئوف کهنه پوشی به ما ملحق شدند، وقتی تصمیم گرفتیم به مریوان برگردیم، به ما خبر دادند که در جاده سنندج مریوان پستهای بازرسی گذاشته و دنبال ما می گردند. در نتیجه تصمیم گرفتیم به بوکان برویم و من و رئوف و مجید به بوکان رفتیم، من به دیدار دکتر جعفر به منزل ایشان مراجعه کردم و سراغ او را گرفتم، او منزل نبود. یاداشتی برایش گذاشتم و به هتل رفتیم، یک ساعتی نگذشته بود او به هتل نزد ما آمد. داستان تحصن و تظاهرات وکل ماجرا را برایش تعریف کردیم، او اصرار زیادی کرد که به منزلشان برویم، اما با توجه به اطلاعاتی که از او داشتیم و قرار بود به کردستان عراق برویم و ما هم موقعیت امنیتمان خوب نبود، به خاطر رعایت امنیت او قبول نکردیم که به منزلشان برویم. بعداً از جاده سقز به مریوان برگشتیم، قبل از پستهای بازرسی پیاده شدیم و از بیراهه به شهربر گشتیم، در این ماجرا در سنندج و مریوان تعدادی را دستگیر نمودند که رفقای جانباخته حسین، امین ماجد و امجد مصطفی سلطانی که هر چهار برادران رفیق فواد بودند و همچنین رفیق غلام قاسم نژاد از این دستگیر شدگان بودند. در سنندج بازاریان و عده ای دیگر... که نمی خواستند اسم شهرشان از نظر رژیم خراب شود و بچه هایشانرا با این بهانه از دست ساواک برهانند، تقصیر را به گردن "مریوانی" ها می انداختند و می گفتند "مریوانی گهل کراس و پانتول له پا شاره کمانیان شیواند" (مریوانیهای پیراهن شلوار کردی پوش شهر ما را به آشوب کشاندند) این تظاهرات اولین تظاهرات در کردستان بود و رژیم با حساسیت زیادی شرکت کنندگان را تحت تعقیب قرار داد، اما ما به دلیل نسبت فامیلی با ر. فواد برای شرکتمان در این تحصن و تظاهرات توجیهی داشتیم. متعاقباً دکتر جعفر به کردستان عراق رفت و برای مدتی آنجا ماند. در مدتی که او آنجا بود در ایران قیام شروع شد و روز بروز تظاهراتها گرمتر میشد و از این بابت جای خالی او را در رهبری حرکتها توده ای و تظاهراتها احساس می کردیم. در دوران اتحادیه دهقانان مریوان، او در رابطه با کار و فعالیتمان در صفوف پیشمرگان این اتحادیه نامه ای برای من و امین فرستاده بود که در اطراف روستای سعد آباد دریافت کردیم که حاوی نکات با اهمیتی در رابطه با ذوب نشدن در فرهنگ و کار و بینش مسائل دهقانان و توجه به مسائل کارگران روستا و فاقد زمین و توصیه مطالعات مارکسیستی و... بود که همان موقع نامه او را به رفیق فواد هم دادیم. وقتی که کومه له علنی شد دوباره او راملقات کردم و آنها در سال ۱۳۵۹ وقتی بود که او برای کار تشکیلاتی و بازرسی به ناحیه مریوان آمده بود.

دکتر جعفر تا موقعی که جان باخت در کمیته مرکزی کومه له و دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به فعالیت مشغول بود. وقتی که از جان باختن دکتر جعفر عزیز باخبر شدیم همراه تعدادی از اعضای کمیته ناحیه مریوان برای همدردی و تسلیت به همسرش ملکه و کمیته مرکزی کومه له به اردوگاه مرکزی کومه له رفتیم، وقتی به مقر کمیته مرکزی کومه له رسیدیم متأسفانه دیگر دکتر جعفر عزیز را با لبخندهای صمیمانه اش در میان رفقای کمیته مرکزی ندیدم و یکبارہ کل این خاطراتی را که با او داشتم بخاطر آوردم و بشدت گریه ام گرفت، به نحوی که همه این را احساس کردند، عمر ایلخانی زاده که در سال ۱۳۵۷ مسئول تشکیلات کومه له در تبریز بود و مقداری از روابط من با دکتر جعفر اطلاع داشت برای جمع توضیح داد که ما رفاقت دیرینه ای داشته ایم. بعداز ناهار پیش ملکه همسر دکتر جعفر برای تسلیت و همدردی رفتیم. در آنجا هم وقتی ملکه را دیدم غم از دست دادن این انسان بزرگوار را بسیار سنگین احساس کردم. یاد عزیزش برای همیشه گرامی باد.

عبدالله کهنه پوشی (عبه شیخ عزیز)

نوامبر ۲۰۱۱